





تهران، خیابان استاد شهید مطهری، تقاطع خیابان شهید دکتر مفتح، ساختمان سروش
 مرکز پخش: ۰۶۱۰۸۳۱۰۶۱۰-۸۸۳۶۲۲-۶۶۴۹۳۶۲۲ / سامانه پیامکی: ۰۵۳۵۶-۳۰۰
<http://www.soroushpub.com>

عنوان: **خبر بزرگ**

نویسنده: سیده زهرا برقعی

سرگروه تصویرگران: زهرا کیانی / تصویرگران: منصوره محمدی / عاطفه فتوحی / حکیمه شریفی
 فاطمه طیوب / ریحانه ابراهیمی / سمیه بیگدلی / اکرم سادات میرتوانا / فاطمه اسحاقی

طراح نوشتار: حمید قربانپور / طراح گرافیک: محمود بازدار

ویراستار: محمدحسن شاهنگی

چاپ اول: ۱۳۹۹ چاپ دوم: ۱۴۰۰ قیمت: ۲۰۰,۰۰۰ ریال

این کتاب در پنج هزار نسخه در چاپخانه انتشارات سروش لیتوگرافی، چاپ و صحافی شد.

همه حقوق محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۲-۲۰۵۴-۱

چاپ اول: ۱,۰۰۰ نسخه



سیده زهرا برقعی

سروش

تهران | ۱۴۰۰

شماره ترتیب انتشار: ۱۸۳۱/۲





ستاره‌پاران

۶

چادر شب که روی آسمان پهن شد، ما هم در آمدیم؛ چشمک زنان و نورانی. حتماً شنیده‌اید که ستاره‌ها در آسمان کویر بیشتر نمایان هستند. مثل اکیلی‌های نقره‌ای روی یک پیراهن سرمه‌ای آسمان را پوشانده بودیم. نگاهی به سرتاسر زمین کردم و متعجب فریاد زدم: «بچه‌ها! ببینید حوالی برکه‌ی خُم چقدر آدم رفت و آمد می‌کند. وسط این بیابان چه خبر است؟» آدم‌ها دور هم دسته‌دسته نشسته بودند و شمعی، چراغی، یا آتشی روشن بود. دو تا خیمه هم آن طرف‌تر بود که مردم نوبتی می‌رفتند داخل خیمه‌ی اول و بعد می‌رفتند داخل خیمه‌ی دوم. وقتی هم بیرون می‌آمدند، شاد و خندان به هم تبریک می‌گفتند و همدیگر را در آغوش می‌گرفتند.

فرشته‌ای از آن بالا رد می‌شد. صدایش زدم و گفتم: «ما که این بالاییم و دستمان به زمین نمی‌رسد. تو بگو آن پایین چه خبر است؟ چقدر اطراف بر که‌ی خُم نورانی شده‌است.» فرشته خندید و در آسمان چرخی زد. از بال‌هایش طلا می‌ریخت پایین. به من گفت: «خبر ندارید؟ علی (علیه السلام) مولای مؤمنان شده است و در این سرزمین به پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) وحی شده که این خبر را به مردم برساند. آن خیمه‌ی حضرت محمد (ص) است و آن یکی هم خیمه‌ی حضرت علی (علیه السلام). مردم دارند نوبتی می‌روند تا با آن‌ها بیعت کنند.» از شدت ذوق، نورانی‌تر شده بودم. به دوستانم گفتم: «تا می‌توانید نور بپاشید. روشن بمانید و تماشا کنید.»





مشربلند

۱۰

تازه اتراق کرده بودیم. تعدادمان کم نبود. صد تا، دویست تا، پانصدتا، شاید هم بیشتر. کوهان‌های من از شدت خستگی درد می‌کرد و پشتم را آفتاب تند بیابان‌های مکه سوزانده بود. حالا کنار دوستانم بودم و ساربان‌ها دورمان می‌چرخیدند. تشنه و هلاک از گرما بودم. خنکای آب برکه‌ی خُم را به گلو رساندم و حالم بهتر شد. دوست داشتم زودتر جهاز پشتم را بردارند تا هوایی بخورم. آن طرف‌تر، یاران پیامبر خارهای روی زمین را می‌کنند و چند نفر هم مسئول آوردن خارها برای ماشده بودند. زمین که صاف شد، سنگ‌های بزرگ را روی هم گذاشتند. همان موقع چند نفر از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آمدند و جهاز ما را برداشتند و بردند آن طرف، زیر سایه‌ی درختان سَمُر^۱ روی سنگ‌ها چیدند. حتی با پارچه از این درخت به آن درخت سایبان درست کرده بودند و از شواهد معلوم بود قرار

۱. سَمُر یا اقاچیا، درختی است بسیار زیبا با اندامی بلند، که شکل خارجی آن از دور شباهت زیادی به چتر دارد. شاخه‌های این درخت درهم و در برابر کم‌آبی مقاوم است.

است برای چند روز اتراق کنیم.

برایمان عجیب بود. معمولاً جهاز هر شتر را کنارش می گذاشتند که معلوم باشد مال کیست. اما آن روز همه را بردند یک طرف دیگر. سنگ‌های بزرگ و جهازهای ما را جوری روی هم می چیدند انگار می خواهند دیوار بلند بسازند. دوست کناری‌ام که داشت خارها را چرق چرق می جوید، گفت: «چه خبر شده؟ این کارها برای چیست؟» من با تعجب داشتم تماشا می کردم. یکی از یاران پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) آخرین جهاز را به دوش گرفته بود و زیر لب می گفت: «عجب منبری شد!» به دوستانم گفتم: «شنیدید؟ گفت منبر. یعنی کسی قرار است آن بالا برود و سخنرانی کند؟ شاید پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) یا علی (علیه السلام) باشند.» حضرت علی (علیه السلام) را دیدم که کنار پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) ایستاده و پیامبر دستش را گرفته بود. چهره‌اش شاد و گل انداخته بود. باهم به سمت کوه جهاز ما رفتند. دل توی دلم نبود. پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) از جهاز ما بالا رفت و دست علی (علیه السلام) همچنان توی دستانش بود. پیامبر خطبه می خواند و ما شترها همه ذوق کرده بودیم که سهم کوچکی در آن اتفاق بزرگ داریم.

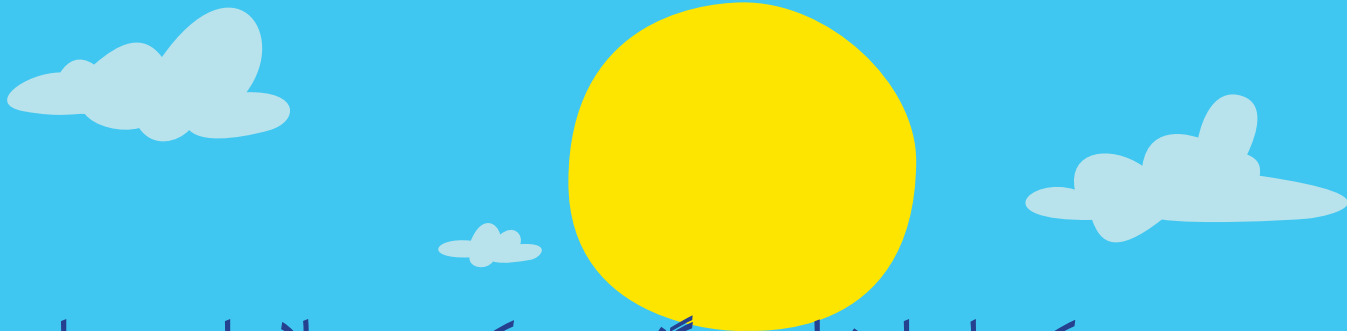




بَلَدْرِبِ كَوْبِ اَعَالِي

۱۴

نامم ربیعه است. من یکی از داذن‌ها بودم. پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) به ما سپرده بود هر چه قرار است در خطبه بگوید، ما هم تکرار کنیم، بدون اینکه کلمه‌ای کم و زیاد کنیم. من و بقیه‌ی داذن‌ها، بلندی‌هایی درست کردیم که از جمعیت بالاتر بایستیم و صدایمان رساتر شود. ما از تیز گوش‌ترین‌ها و بلند صداترین‌ها بودیم. در بیابان بین مردم ایستادیم. پیامبر خطبه‌ی بلندی خواند. من هم تا جان داشتم، صدایم را ریختم توی حنجره و داد زدم. جمله به جمله‌اش را فریاد زدم. خطبه‌ی پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) با همیشه فرق داشت. اصلاً حال خود پیامبر (صلی الله علیه و آله وسلم) هم عجیب بود. با شعف و شادی حرف می‌زد و دست حضرت علی (علیه السلام) را محکم



چسبیده بود. یک جایی از خطبه هم گفت: «هر کس من مولای او هستم، از این به بعد این مرد، یعنی علی (علیه السلام) که دستش را بالا گرفته‌ام، مولا و امیر اوست.» اتفاق بزرگی بود و صدای من می‌لرزید و فریاد می‌زدم. هوا آن قدر گرم بود که مردم بخشی از لباس خود را زیر پا گذاشته و بخشی را روی سرشان گرفته بودند که آفتاب کمتر اذیتشان کند. خود پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) هم همین کار را کرده بود. من هم عباى خودم را به دور پاهایم پیچیده بودم تا از شدت گرما نسوزم. کار من سخت بود. باید بین هلله و شادی و فریاد مردم، سخنان پیامبر را خوب می‌شنیدم و تکرار می‌کردم تا عقب‌تری‌ها هم بشنوند. هلله و شادی مردها و زن‌ها تمامی نداشت. راستی یک جمله دیگر هم پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) گفت که خیلی به نظرم مهم آمد و آن اینکه امروز دین بر شما کامل شد.

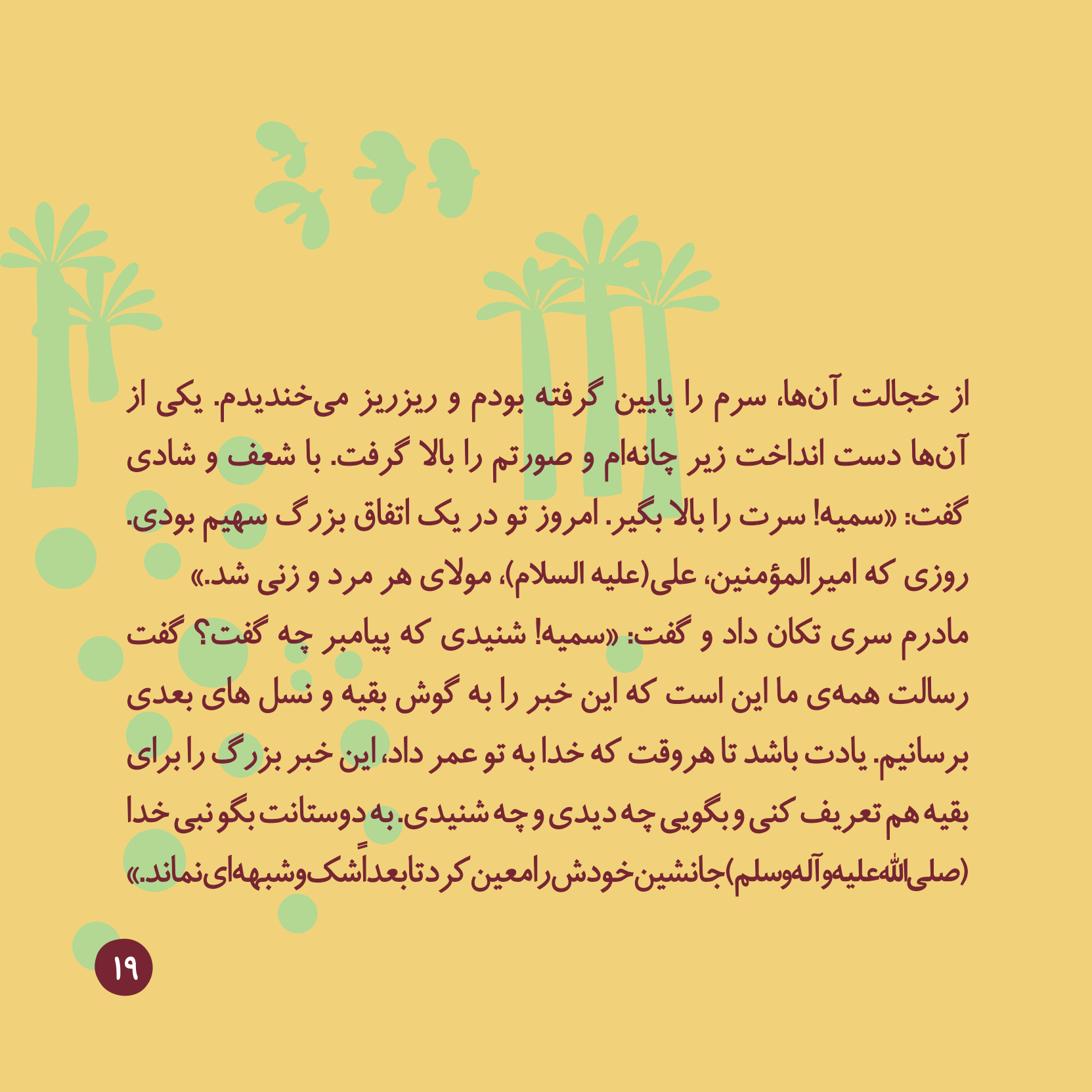




سَنَ هَمَّ يَوْمَ دَم

۱۸

مادرم داشت با بانویمان حضرت فاطمه‌ی زهرا(س) صحبت می‌کرد و به ایشان تبریک می‌گفت. من این‌طرف نشسته بودم کنار برکه و گل‌های ریز صورتی و زرد و سفید اطراف برکه را می‌چیدم و لای موهایم می‌گذاشتم. خم شدم تا خودم را در آب ببینم. لحظاتی بعد، دیدم مادرم شاد و خندان کنارم ایستاده است. برگشتم نگاهش کردم. خندید. دستی به سرم کشید و گفت: «چه زیبا شدی!» بعد یک گل بزرگ سفید پیدا کرد. آن را چید و به بالای سرم محکم کرد. چند تا از همسایگان و اقوامان هم دورم بودند و داشتند تماشایم می‌کردند.



از خجالت آن‌ها، سرم را پایین گرفته بودم و ریزریز می‌خندیدم. یکی از آن‌ها دست انداخت زیر چانه‌ام و صورتم را بالا گرفت. با شعف و شادی گفت: «سمیه! سرت را بالا بگیر. امروز تو در یک اتفاق بزرگ سهیم بودی. روزی که امیرالمؤمنین، علی (علیه السلام)، مولای هر مرد و زنی شد.»

مادرم سری تکان داد و گفت: «سمیه! شنیدی که پیامبر چه گفت؟ گفت رسالت همه‌ی ما این است که این خبر را به گوش بقیه و نسل‌های بعدی برسانیم. یادت باشد تا هر وقت که خدا به تو عمر داد، این خبر بزرگ را برای بقیه هم تعریف کنی و بگویی چه دیدی و چه شنیدی. به دوستانت بگو نبی خدا (صلی الله علیه و آله وسلم) جانشین خودش را معین کرد تا بعداً شک و شبهه‌ای نماند.»

مسابقه فرهنگی «خبر بزرگ»

توضیحات شرکت در مسابقه

- * پرسش‌های مسابقه از متن کتاب طرح شده است .
- * به روش‌های زیر می‌توانید در مسابقات فرهنگی شرکت کنید:
 ۱. ارسال پاسخ به سامانه پیامکی: برای این کار، کافی است به ترتیب نام مسابقه و شماره گزینه‌های صحیح پرسش‌ها را به صورت یک عدد دو رقمی از چپ به راست همراه با نام نام خانوادگی خود به سامانه پیامکی ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲ ارسال کنید.
مثال: خبر بزرگ ۱۴ احسان براتی‌زاده
 ۲. ارسال نقاشی و کلیپ صوتی: داستان کتاب را بخوانید و صدایتان را ضبط کنید. اگر هم نقاشی‌تان خوب است، می‌توانید درباره داستان کتاب، نقاشی بکشید. از بزرگ‌ترها کمک بگیرید و صدا یا نقاشی خودتان را به این نشانی اینترنتی بفرستید: haram.razavi.ir
 - * قرعه‌کشی از بین پاسخ‌های کامل و صحیح انجام می‌شود و نتیجه آن نیز از طریق سامانه پیامکی گفته شده به اطلاع برندگان می‌رسد.
- پرسش‌ها
- * پرسش اول : پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) در روز عید غدیر چه رسالتی را به عهده دیگران واگذار کردند تا به دیگران اطلاع رسانی شود؟
 ۱. تعیین حضرت علی (علیه السلام) به عنوان جانشین خود
 ۲. احترام گذاشتن به خاندان پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)
 ۳. مبارزه با ظلم و ستم
 ۴. گزینه ۱ و ۳
- * پرسش دوم : چرا مسلمانان در روز عید غدیر خم به حضرت علی (علیه السلام) تبریک می‌گفتند؟
 ۱. حضرت، مولای تمام مومنان شده بودند.
 ۲. حضرت به جانشینی پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم) انتخاب شده بودند.
 ۳. تکمیل شدن دین اسلام در روز عید غدیر
 ۴. همه موارد